

## خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

### پادشاهی خسرو پرویز

چون بهرام چوبینه شکست یافت و گریخت خسرو پرویز از راه همدان به تیسپون رفت و به سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دائیهایش به او کرده بودند بندویه را به ریاست خزانه داری کشور گماشت و شهریاری خراسان که گسترده ترین بخش کشور بود را به گسستم داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک ماه به عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به تیادوس داد تا در سپاهیان بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان پارگین برای ابد ملک دولت امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز نیز لغو شد. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیار به روم بازفرستاد (آمار هدایا را نیز تاریخ نگاران ما از ترجمه متن خدای نامه آورده اند).

بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از اندازه انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به بازی و خوش گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشیروان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به گونه‌ئی آغاز کرد که دل بزرگان کشور و میهن دوستان را به درد آورد. او در کنار «جان سپاران» (گارد ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به نظر می رسد که اینها همانها هستند که «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروه ویژه‌ئی از سوئی نشانه بی اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگیش به دربار روم بود؛ یعنی حتا ادامه حیات او به اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به ایران بدوزد و به این نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد

دوران آشوب شود و ارتش روم به مرزهای ایران تعرض کند. اما خوش‌بختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی نداشت، و به‌همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت داشت، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دختر قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمت‌کارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چون که برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به فرمان شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، در تیسپون کلیسائی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به‌عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و درعین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود.

خسرو به‌همه اینها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایان ایران با ترجیح دادن یک شاه جوان سال‌بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابی تاج و تخت پدرش به کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به ایران بود. شاه شدن او به‌حیثیت تاریخی ایران لطمه سختی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دولت روم داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شده بود که دولت روم از یک سو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود.

واگذاری حرّان و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربار ایران - به‌گونه‌ئی - در اشغال عوامل قیصر، و شاهنشاه ایران - به‌گونه‌ئی - دست‌نشانده قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک چلیپای (صلیب) بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که چلیپائی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این چلیپا و جامه چه کنم؟ اگر بپذیریم و بپوشم هر که ببیند خواهد پنداشت که من دین

پدرانم و مردم را به‌بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و نپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید».

بزرگان به‌او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. چون او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامهٔ چلیپادار کیشیان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیت بت‌پرست رومی (مسیحیت ملکانی) به ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران در میان‌رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیت رومی بت‌عیسا و مریم را به‌جای بت‌های میترا و آناهیته در همان پرستش‌گاه میترا نهاده بود، به‌عیسا همان صفت‌هایی داده بود که پیشترها میترا داشت، عیسا را خدا می‌دانست و معبد را مهربانه می‌نامید. درگیری‌های جهادی کیشیان این مذهب با کیشیان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که زیر تأثیر باورهای مانویان مسیحی‌کرده شده پدید آمد، و اشاره‌ئی به مذهب آریوسی کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبری همچون دیگر انبیای یهود می‌دانست. در جای خود به‌درگیری‌های پیروان مذبه‌های یعقوبی و نسطوری و ملکانی در خاورمیانهٔ غربی و میان‌رودان نیز اشاره‌ئی کردیم.

اکنون که مسیحیت ملکانی به‌همراه خیل عظیم کیشیان وارد میان‌رودان شده و در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کیشیان رومی تلاش‌های جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کیشیان مسیحیت‌های غیر ملکانی و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند.

در نتیجهٔ فشارهایی که در میان‌رودان و خوزستان توسط کیشیان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان و آریوسیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به‌نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به‌درون عربستان گریختند.

خسرو اگرچه دختر قیصر شهبانویس بود عشق یک دوشیزهٔ مسیحی ارمنی به‌نام شیرین در دل داشت که حتماً از یک خاندان حکومت‌گران پارتی ارمنستان بوده است. زیبایی شیرین در میان بزرگان ایران زبان‌زد بود. خسرو زمانی که الان‌شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشق او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به‌گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به‌توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به‌تیسپون

طلبیده خانه بند کرد، سپس هم گرفتاریهای بعدی برایش به پیش آمد.

شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همه مصائب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. خسرو اکنون که جهان را به کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به تیسپون آورد و با او ازدواج کند. او در سفری که به بهانه نخچیر به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خودش آورد و در کاخی نشانند که در پُرماه‌ن در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودی قصر شیرین نامیدند) و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. شیرین به خاطر آن که دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته در بزمهای خاص او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد دخترکان بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازه پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته شدنش به توطئه خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم‌آرایی خسرو با شیرین و رابطه هوس‌بازانه با او خسرو را جوانکی بی‌بندوبار و ناپابند به سنتهای خاندان سلطنتی نشان داده بود. داستان دیگری از هوس‌بازی خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری‌روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم‌کده داشت و افسانه زیبایش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می‌شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در بزم‌کده با شکر گذرانده است.

خسرو اینک، بی‌مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشاننده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که شاید می‌خواهد به هوس‌بازیها و بی‌بندوباریهای گذشته برگردد و در امور کشورداری بی‌توجه بماند.

فردوسی نوشته که بزرگان چون شنیدند که او شیرین را آورده و در کاخ‌نوسازی نشاننده است در اندوه شدند و سه روز به کاخ شاهنشاهی نرفتند. خسرو روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرد و جلسه مشورتی تشکیل داد تا درباره ازدواج با شیرین با آنها کنکاش کند؛ ولی هرچه گفت کسی به او پاسخ نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند.

این که ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به دنبال آورد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره اش اندیشه می‌شد.

مؤبدان مؤبد - به تلویح - به خسرو فهماند که شیرین شایسته همسری شاهنشاه نیست؛ و به خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد.

جلسه آن روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به همین منظور تشکیل جلسه داد، و به بزرگان گفت که شیرین به خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به خاطر من بوده است، و من او را به کاخ برزماهن آورده‌ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی درباره پاک‌دامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی نزد من وجود ندارد.

پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت ندیدند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به کاخ شاهنشاهی تیسپون آورده شد.

خسرو در زمان سلطنتش هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانه بی‌جراتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بل که همه را به نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوش‌بختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و سلطنت او را از آن خودشان می‌دانستند.

علاوه بر آن که میهن‌دوستان کشور از او به خاطر وطن‌فروشی ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیت‌های تبلیغی در اختیار کشیشان می‌نهاد بر نارضایتی بسیاری از فقیهان کشور افزود. جز کسانی که او را به سلطنت برگردانده بودند، همه بزرگان کشور از او رنجیده بودند؛ ولی به خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند.

اگرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به قیصر روم داشت ولی او که جوانی بلندپرواز بود بر آن شد که در برابر قیصر از خودش استقلال کامل نشان بدهد.

مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گواد (به عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامه مژده زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گران‌بهای برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در گزارشها آمده است)، و ضمن نامه محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او تقاضا کرد که چلیپای مقدسی که در زمان انوشه‌روان به ایران برده شده بوده و در گنجینه سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم برگرداند.

خسرو متقابلاً هدایای گران‌بهای برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب

خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز این که بپندارند که خسرو به‌دین مریم درآمده است؟!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به‌خاطر آن که مسیح را پسر خدا می‌دانند و باور دارند که زنده به آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید نموده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به این که مانند آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردار استند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آن که کردی ستایش مرا	به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان	سخن گفتن تاج‌ور بخردان
پذیرفتم آن نام‌ور گنج تو	نخواهم که چندان بود رنج تو
ازیرا جهان‌دار یزدان پاک	بر آورد بوم تو را بر سماک
ز هند و ز سقلاّب و چین و خزر	چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین	زیزدان شمارا رسید آفرین
چو کار آمد پیش یارم بُدی	به هر دانشی غم‌گسارم بُدی
همه مهتران پشت برگاشتند	مرا در جهان خوار بگذاشتند
تو تنها به جای پدر بودی ام	همان از پدر بیشتر بودی ام
تورا همچنان دارم اکنون که شاه	پدر بیند آزاده و نیک خواه
دگر هر چه گفتی ز شیروی من	از آن پاک‌تن پشت و نیروی من
بدانستم و آفرین خواندم	بر آن دین تو را پاک دین خواندم
دگر هر چه گفتی ز پاکیزه دین	ز یک‌شنبدی روزه بافرین
همه خواند بر ما یکایک دبیر	سخنهای بایسته و دل‌پذیر
به ما بر ز دین کهن ننگ نیست	به گیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرم است و مهر	نگه کردن اندر شمار سپهر

همیشه سوی داد کوشاتر ایم  
 نباشد نهان و نگرده نهفت  
 به هستی همو باشدت رهنمای  
 بر آن دین بیاشد خرد رهنمای  
 به یاد آمد از روزگار کهن  
 که کردند پیغمبرش را به دار  
 بر آن دار برگشته خندان بُد اوی  
 تو اندوه این چوب پوده مخور  
 بخندد بر این کارُ مرد کهن  
 که شاهان نهادند آن را به گنج  
 بخندد به ما بر همه مرزو بوم  
 گراز بهر مریم سکوبا شدم  
 شمارا سوی ما گشاده است راه  
 کجارنج بردی ز هرگونه چیز  
 پی افگندم او را یکی تازه گنج  
 چنان دان که او تازه کرد افسرت  
 سخنهای ما کم نیوشد همی  
 بدین پرهنر پاک فرزند تو  
 بدین خسروانی نو آئین درخت  
 سرِ اختران در کنارِ تو باد

به هستی یزدان نیوشاتر ایم  
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت  
 در اندیشه دل ننگجد خدای  
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای  
 دگر که ات ز دارِ مسیحا سخن  
 کسی را که خوانی همی سوگووار  
 بگوید که فرزندِ یزدان بُد اوی  
 چو پورِ پدر رفت سوی پدر  
 ز قیصر چو بیپوده آمد سخن  
 همان دارِ عیسا نیز زد به رنج  
 از ایران چو چوبی فرستم به روم  
 به مؤبد نماید که ترسا شدم  
 دگر آرزو هر چه باید بخواه  
 پسندیدم آن هدیه های تو نیز  
 به شیروی بخشیدم این بُرده رنج  
 سخنها که پرسیدی از دخترت  
 به دین مسیحا بکوشد همی  
 چنان شاد گشتم ز پیوند تو  
 به آرام و شاد است و پیروز بخت  
 همیشه جهان دار یارِ تو باد

سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانه بسیاری در این نامه آمده است؛ ولی شاید بتوان گفت که اینها نشانه آن نیست که خسرو پرویز از خردگرایی والائی هم برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به وسیله جمعی از کشیشان و مسیحیان خرافه پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم گرایی به او می کردند، درباره معجزات و کرامات و غیب گوییها برایش داستانها می گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود.

طبری نوشته که چون موضوعی برای خسرو به پیش می آمد او اخترشماران و فال بینان را گرد می آورد و می گفت: «بنگرید که چه خواهد شد!»؛ و ۳۶۰ فال بین و اخترشمار و

غیب‌گو در خدمت داشت.<sup>۱</sup>

یقیناً حتّاً یکی از اینها نیز ایرانی نبوده بل که همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بوده‌اد، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینان را طلبید تا بختِ نوزاد را ببینند، و اینها برای آن‌که به او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهائی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کند و خودش بر جایش بنشیند؛ لذا بر آن شد که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد.

خسرو مردی کینه‌جو بود و بر آن بود که همهٔ بزرگانی که در کودتای ضدِ پدرش و کشته شدن او دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پناهنده شدنش به خاقانِ تورکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه‌بخشا (عفو عام) داده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بل که همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند. ولی این یک فریب بود برای آن‌که کسی از مخالفانِ پیشین از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگری اینها را به پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود؛ و برنامه‌هایش را چنان ترتیب داده بود که سرِ فرصتهای مناسبی از همهٔ آنها انتقام بکشد.

## فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقانِ کاشغر (خاقانِ بزرگِ تورکستان) پناهنده شده بود، خاقان دخترِ خودش را به زنی به او داده و با او همان رفتار پدرانۀ بی‌گناهی کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. او یک‌چند چوبینه و یارانش را به عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپهد داماد من و مانند پسر من است، و آن‌گهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

اما چوبینه به زودی در تورکستان ترور شد و یارانش را نیز از تورکستان اخراج کردند. این‌که خسرو چه بهائی برای نابود کردن چوبینه و اخراج یارانش به خاقان داده است در کتابها نه‌آمده است، ولی به نظر می‌رسد که زمینهای در بیابانهای شرقیِ سغد و

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۷۰.



شمالی هیرکانیه را برای چرای شتر و گوسفند به تورکان واگذار کرده باشد، و اینها همان زمینها است که تورکان بارها به تلاش برای خزیدن به درون آنها افتاده بودند و هر بار دولت ایران توانسته بود که با دادن هزینه‌های نسبتاً سنگین مالی و انسانی آنها را واپس بزنند. چند موردش را پیش از این دیدیم، که در یکی از آخرین موارد آن هم بهرام چوبینه آنها را واپس زد.

در رخدادهای بعدی که مربوط به دهه‌های آینده است می‌بینیم که جماعتی از تورکان در این بیابانها حضور دارند.

داستانِ ترورِ بهرام چوبینه در تورکستان را به‌گونه‌ئی در خدای‌نامه آورده بوده‌اند که نشان می‌دهد ناشی از یک بازی سیاسی بسیار پیچیده بوده که خسرو ترتیب داده بوده است؛ و همین روایت است که برای ما مانده است. نوشته‌اند چوبینه در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان تورک را از او به‌خشم آورد و آن کشتن یک پهلوان نام‌دار تورک به‌اشاره‌ٔ خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به‌چوبینه واگذار کرد. تورکان یک بازی رزمی‌ئی داشتند که دو اسپ‌سوار در فاصلهٔ معینی از یکدیگر به‌نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوانِ تورک با هم مسابقهٔ تیرافکنی دهند و پهلوانِ تورک آغازگر مسابقه باشد. پهلوانِ تورک تیری به‌چوبینه افکند ولی چوبینه زره ایرانی پوشیده بود و اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت که زخمش کاری نبود. سپس نوبتِ او شد، و تیری به‌تورک انداخت که گُشنده بود؛ زیرا خاقان به‌او گفته بود که پهلوان را بکُشد.

و نوشته‌اند که کشته شدنِ پهلوانِ تورک سببِ خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا جائی که بر آن شد که سپاه در اختیارش نهد تا ایران را بگیرد.

گفته شده که در همین زمان خسرو پس از مشورتها به‌این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در تورکستان ترور کند. او هر مزد خَرادبُرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی دولت - را به‌کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد.

خرادبُرزین در هیأتِ بازرگان و ناشناس به‌کاشغر رفت. داستان حیل‌هائی که او برای نابود کردن چوبینه به‌کار برد نیز در بهرام‌نامه به‌تفصیل آمده بوده و وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از تورکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این تورک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. او این تورک را برآغالید تا انتقام خون پسرش را از

چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامه معمولی در خانه به‌باد می‌نشیند. او به‌تورک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این‌روز به‌عنوان فرستاده زن خاقان به‌چادر چوبینه رود و به‌این بهانه که موضوع مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورد و شکم چوبینه را بدرد، و به او تلقین کرد که آن‌گاه اگر هم بازکشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه گرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.<sup>۱</sup>

این بود روایت ایرانی از ترور شدن بهرام چوبینه در تورکستان که اگرچه شاید برخی از آن افسانه باشد ولی خبر از توطئه پیچیده و کارآمد برای نابود کردن بهرام چوبینه می‌دهد.

در دنباله روایت گفته شده که پس از کشته شدن بهرام چوبینه یارانش به‌همراه گردویه و مردان سینه و یزدگشن‌اسپ از راه بیابان خوارزم و هیرکانیه وارد مازندران شدند و از آنجا به کوهستانهای دیلمستان رفتند.

فرجام اینها را پائین‌تر خواهیم خواند.

## فرجام گسته‌م و بندویه

خسرو را گسته‌م و بندویه (برادران مادرش) از نوجوانیش بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به‌بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بل که شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همین‌که خیالش از چوبینه آسوده شد دست به‌کار از میان برداشتن نیرومندانی شد که به آنها بی‌اعتماد بود. گسته‌م و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آن که به‌سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این‌دو برادر نهاده بود، و این‌دو چه فداکاریها که به‌خاطرش نکردند! ولی هنگامی که خودش را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این‌دو را نداشت و درصدد نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسته‌م برآمد.

نوشته‌اند که خسرو در بهار برای تفریح به‌شادفیروز رفته بود،<sup>۲</sup> و شه‌یاران و بزرگان

۱. اخبار الطوال، ۹۶-۱۰۱

۲. شادفیروز شهری آباد و خوش‌آب‌وهوا با مرغزارهای سرسبز دل‌گشا در پنج فرسنگی شرق

با او بودند. روزی برای چوگان‌بازی رفته بودند و بزرگان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند (با هم مسابقه می‌دادند) و او بر بلندی، زیر چادر دیبا، بر تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. یکی از بزرگان به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد، و هر بار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را دین‌وری عیناً به پارسی آورده است). دبیرش ایستاده بود و هر بار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزهٔ برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی به مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بدهد (برای هر بار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهار هزار درم).<sup>(\*)</sup> بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانهٔ مملکت برای این دست و دل‌بازیه‌ها نیست».

خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که چون که مبلغش بسیار و غیر عادی است بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. سر باز زدن آشکار یک افسر از اجرای فرمان شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشتیبانان فرمود تا به میدان برود و بندویه را که مشغول بازی بود از اسب به زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند.

چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به گمان آن که پیامی از شاهنشاه برایش دارد به پیشواز او رفت، و او در یک حرکت غافل‌گیرانه بندویه را از اسب به زیر افکند و خودش و مردانش دستها و پاهای بندویه را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن خسرو به زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را چندان با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایت بزرگشان به من خدمت می‌کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد

بُرْزَمَاهَن (قصر شیرین کنونی) بود. عربها شاد فیروز را حُلوان نامیدند.

(\*) «چک» واژهٔ خالصاً ایرانی به معنای «حواله‌نامه» است که از زمان هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند. «حواله» را نیز در زبان ایرانی «بَرَات» می‌گفتند. برات وقتی برای دادن پول نوشته می‌شد «چک» نامیده می‌شد؛ ولی برای موارد دیگر «بَرَات» بود. چک مؤخر و مدت‌دار را نیز «سُفْتَجَه» می‌نامیدند که ما اکنون - به غلط - سفته گوئیم (سفته معنای اصلیش «سوراخ‌شده» است، و با همین معنا نیز در ادبیات ما مانده است: دُرِ سفته، گوهر سفته، مَهْرَهٔ سفته).

رسید»<sup>۱</sup>.

گفتیم که گسته‌م فرمان‌دارِ خراسان شد. او در این زمان در نیوشاپور بود. خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گسته‌م نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت آید که کار مهمی به پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود.

معاون بندویه که نامش مردان به بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به گسته‌م برساند. گسته‌م در راه تیسپون بود که مردان به این خبر را به او داد. گسته‌م از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش بپیوندد و شورش برضد خسرو به راه اندازد. در دیلمستان مردان سینه و یزدگشن اسپ با احترام بسیار از گسته‌م پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گسته‌م بر تخت زرین بهرام چوبینه نشست و تاج چوبینه را بر سر نهاد و خودش را «پیروز گسته‌م از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند.

بسیاری از افسران پارتی به کینی که از خسرو داشتند از او حمایت کردند. او به ری و از آنجا با سپاه بزرگی به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد.

خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشر زد که فرجامی همچون چوبینه خواهد داشت؛ و گسته‌م به او چنین پاسخ فرستاد:

من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسان چوپان که لیاقت پاشاهی نداشت و بهمن به جای آن که پادشاهی را به او دهد به دخترش خمانی داد و ساسان به پارس رفت و زندگی را به چوپانی گذراند.

ساسانیان به ناحق بر تخت شاهشاهی ایران نشستند و حق ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به حق دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به زیر فرمان دارم و به زودی ریشه ساسانیان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان

و هرمزد خردادبُرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن گسته‌م به تیسپون جلوگیری کنند. اما گسته‌م در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به تصرف درآورد و تا توران (کویت و خُصدار در پاکستان امروزی) به پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد. خسرو اگرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز در صدد جنگیدن با خسرو نبود، و به جدا کردن آن بخش از شرق ایران زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت خودمختار در آن سرزمینها تحقق یافته می‌دید.

خسرو به رهنمود بزرگان دربارش برآن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملاحظت‌آمیزی به دست خط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه بازماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنانچه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت آید او را به همسری بگیرد، سروربانوی زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد.

زن گردوی می‌توانست که به عنوان دیدار رسمی به نزد گردویه برود و شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م برنه‌انگیزد.

گردویه - آن زن بلندپرواز - پس از مشورت محرمانه با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یارانش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به عنوان همسر به کاخ برد و به همه وعده‌هائی که به او داده بود وفا کرد.

تاریخ دقیق این رخدادها مشخص نیست؛ ولی گزارشهایش با طول و تفصیل در کتاب بهرام‌نامه آمده بوده و فشرده‌اش در تألیفات تاریخی ایرانیان عربی‌نگار برای ما مانده است.

## اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی

در سال ۶۰۲ مسیحی کودتائی در کنستانتینیه و دربار بیزانت روی داد که رهبر آن افسری به نام فوکاس بود. قیصر موریک کشته شد و همه افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که توسط کسانی به ایران گریزانده شد.

خسرو یک چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های سفارتی با کودتاگران بیزانت مذاکره کند و این پسر را به عنوان وارث موریک به سلطنت بیزانت بنشانند؛ ولی نتیجه‌ئی به دست نه آورد. اما حمایت او از پسر موریک در برابر دولت نوین کودتایی روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد.

خسرو برآن شد که از فرصت آشفستگی اوضاع دولت روم که پی‌آمد کودتا بود برای بازگیری سرزمین‌هایی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد پارتی از خاندان مهران و اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن‌زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان‌پارگین کرد.

شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان‌پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتیکیه که از زمان شورش بهرام چوبینه در سلطنت هرمز چهارم در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند.

این‌گونه، تا سال ۶۰۴ م نه تنها زمین‌هایی که خود خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود توسط افسران دلیر ایرانی بازگرفته شد بل که میان‌پارگین و دارا که هرمز چهارم طبق عهدنامه رسمی به دولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگردانده شد.

تلاش‌های سفارتی دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامه نوینی با دولت روم که طی آن رومیان حاکمیت ایران بر سرزمین‌های ایرانی واپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاش‌های متقابل رومیان برای واپس‌گیری این سرزمین‌ها نیز به شکست‌های پیاپی آنها انجامید.

در نبردهائی که پیروزی با ایرانیان و شکست با رومیان بود سپهبد شهروراز در اناتولی پیش‌روی کرده به‌انگوریه (آنقارا) رسید، و سپهبد شاهین در شام پیش‌روی کرده حلب و آنتاکیه را گرفت.

شکست‌های بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد شد نیروهای آنها در این سرزمین‌ها را در آستانه متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه‌نفسی که از کنستانتینه گسیل می‌شدند نیز فرجامشان شکست بود.

در سال ۶۰۵ م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران همچنان از دولت بیزانت می‌خواست که حاکمیت ایران بر

سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و داراو میان پارگیان را به رسمیت بشناسد. ولی دولت بیزانت هم‌چنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند، و همواره شکست بر شکست می‌خورد و نیروهای ایران گام‌به‌گام در اناتولی و شام پیش‌روی می‌کردند.

در سال ۶۱۱ م کودتای دیگری در بیزانت توسط افسری به‌نام هراکلیوس که تا آن‌زمان فرمان‌دار مصر بود به‌عمر دولت فوکاس خاتمه داد.<sup>۱</sup> قیصر هراکلیوس به‌دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمان تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کند و نیروهایش را به‌پشت مرزهای پیشین برگرداند تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود.

دولت ایران برای این تقاضا که متضمن به رسمیت شناخته شدن حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت.

تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی‌درپی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به‌تصرف سپهبد شهروراز درآمد، یک شهریاری نوینی در جائی از غرب اناتولی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی تنگه بود مستقر شدند و کنستانتینیه را تهدید می‌کردند.

سپهبد شاهین نیز پس از شکستهای که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به‌دمشق رسید. یک شهریاری نوینی در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. سپهبد فرخان برادر شهروراز در انتاکیه مستقر شد.

تا اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین به‌سختی شکست یافتند و ایلیا/ اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به‌دست ایرانیان افتاد.<sup>۲</sup> سپاهیان که از

۱. در یکی از شبهای ماه رمضان این سال محمد ابن عبدالله - پیامبر اکرم (ص) - به‌توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غار حراء به‌خوابش آمده بود به‌پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

۲. اکنون اسلام در مکه ظهور کرده بود. اورشلیم که مسیحیان ایلیا می‌نامیدند قبله‌گاه مسلمین مکه بود؛ زیرا معبد سلیمان اسرائیلی و قبله‌گاه یهودان و مسیحیان در آنجا واقع شده بود، و مسلمانان آنرا المسجد الأقصى نامیدند (یعنی عبادت‌گاه دوردست). چند ماه بعد که خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به‌حجاز رسید مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسان امی» در

مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبال آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف ایرانیان درآمد و شهرپاری مصر تأسیس شد.

در سال ۶۱۵ م تصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانه غربی اناتولی بر دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهائی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند).

اینک به نظر می‌رسید که دولت امپراتوری روم شرقی در آستانه ورچیده شدن و پیوستن به تاریخ است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاهیان ایران بر کرانه بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بودند و از این سوی بوسفور می‌توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می‌درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می‌رسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی نهایی است. و افزوده که اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی می‌بود می‌توانست که کنستانتینیه را تصرف و جریان تاریخ را دگرگون کند.<sup>۱</sup>

امپراتور هرակلیوس که اروپا را در خطر جدی می‌دید و تلاش‌هایش برای دست‌یابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود بر آن شد که به تونس بگریزد و دستگاه دولت خویش را به تونس منتقل کند. او زر و سیم و جواهرات سلطنتی را بر بار کشتی کرده پیشاپیش به تونس فرستاد و خودش آماده رفتن به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانه غربی اناتولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهرواز آن را بر بار یک کاروان بزرگ آستر کرد و به تیسپون فرستاد (سال ۶۱۶ م). خسرو

اندوه شدند، و کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. پس از آن از آسمان وحی آمده ضمن دل‌داری به مؤمنین اندوهناک تصریح کرد که رومیان در خلال چند سال این شکست را جبران خواهند کرد [قرآن، آغاز سوره روم]. رومیان چون که مسیحی بودند در آن زمان اهل ایمان شمرده می‌شدند، و ایرانیان چون که مجوسی بودند اهل کفر شمرده می‌شدند. در مکه هر که مسلمان شده بود هوادار رومیان و مخالف ایرانیان مزدا یسن بود، و هر که مسلمان نشده بود بی طرف بود.

۱. آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب، ترجمه عربی عبداللطیف احمد (دارالنهضة،



پرویز این گنجینه بزرگ را «گنج بادآورد» نامید.

در همین زمان سرزمینهای لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با دولت ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دست یابی به صلح با ایران ناامید شد برآن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن جماعات مسیحی استفاده کند.

دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنسیوس - شورید خواب نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک چلیپا به نزدش آمده به او گفته اند که در زیر این چلیپا که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خواب نمایی ماهرانه درفش رومی را با چلیپای مسیحیان آراست و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناتولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین امپراتوران روم تبدیل شده بود. از آن پس درفش رومیان در جنگها این چلیپا بود. آن چلیپای مقدس که انوشه روان به غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به دولت روم را کرد، و داستانش را بالاتر آوردم، احتمالاً همین درفش چلیپا بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروراز و فرخان (دو برادر) فرمان داران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرمان دار مصر و شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند.

از آن همه شکوه دیرینه مصر در این زمان که پای ایرانیان به آن کشور باستانی رسید هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر شهر مهم قابل ذکری در مصر وجود نداشت. جائی که روزگاری ممفیس بود نیز اکنون یک شهر بود و پیشترها هلنی ها نامش را

هلیوپولیس کرده بودند، ولی اینجا نیز اکنون پادگان شهر رومیان بود و شهر واقعی به مفهومی که ما می‌شناسیم نبود.

کشور مصر مجموعه‌ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمان تا پیش از این به‌طور رسمی بردگان رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در هلیوپولیس بنای شهری نوساز نهادند. شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (یعنی پایگاه مرکزی) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند و تا امروز مانده است و اکنون بخشی از قاهره است. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهان‌گرد نام‌دار - حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادها به چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبَّةُ الدُّخَان» (گنبدِ دودی) نامند.<sup>۱</sup>

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادها به دست نیروهای اموی افتاد و پادگان شهر مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به‌عنوان مرکز بازرگانی بین‌المللی (کاروان‌گاه) تأسیس کرده باشند.

گفتیم که هراکلیوس برآن شد که از نیروی دین مسیحیان برای مقابله با ایرانیان استفاده کند. او پس از چند سال تلاش بی‌نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به کلیسای کنستانتینیه رفت و به‌کشیشان خبر داد که سه بار در خواب دیده که شاه مجوسان - خسرو - را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند.

در این هنگام در میان مسیحیان خاورمیانه شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. این شایعه که

۱. یاقوت حموی، معجم البلدان (دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۷۹)، ۴/۳۵۷ - ۳۵۸.

داستان اهانت ایرانیان به مقدس‌ترین مقدسات مسیحیان بود می‌توانست که خشم همه مسیحیان خاورمیانه از جمله عراق و خوزستان را برضد دولت ایران برانگیزد. به یقین می‌توان گفت که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و فرستادن آن به ایران جز یک شایعه نبوده و نمی‌توانسته که حقیقت داشته باشد. نیز می‌توان پنداشت که اگر هم اهانتی به معابد مسیحیان در فلسطین انجام گرفته می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت‌های بسیار سنگینی در سه چهار سده اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان ورچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای دوردست فلسطین و جنوب شام و اردن پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان به پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به ویژه در اورشلیم که پایتخت مقدس باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند - خودداری ننموده باشند.

یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مرتد و پیروانش را کافر می‌شمردند (نظر یهودان به عیسا مانند نظر شیعیان ایران به بهاء الله بوده که مرتد و مدعی دروغین نبوت بوده است).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیریهانشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعه اهانت ایرانیان به دار خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناطولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همه کلیساها برای پیروزی قیصر که نائب عیسا مسیح پنداشته می‌شد دست به دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می‌شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می‌فرستادند و از

خدایشان خواهان نابود کردن او می شدند.

سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.<sup>۱</sup> کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با تورکان فراسوی قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از تورکان را می بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده اند. به نظر می رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده در بند غربی قفقاز بر روی خزش تورکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخرزند و در الان (اران) و ارمنستان ناامنی ایجاد کنند و در شرق اناتولی که سرزمین آریایی نشین بود ترکیب جمعیتی را برهم زنند و با وارد شدن در سپاه رومیان نیروی جنگی هراکلیوس را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می پنداشتند توده های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده اند، و از کشیشان می شنیدند که مجوسان کافر می خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهیشان دیگرگونه

۱- برای آن که رخداد های یاد شده را با رخداد های مربوط به پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می کنم که دو قبیله اوس و خزرج در سال ۶۲۱ بر سر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چندده تن از دو طرف (که برای آنها بسیار بود) به کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به توافق برسند. سران خزرج که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به یثرب منتقل شود. در ماههای آینده مسلمین به یثرب منتقل شدند. در مراسم حج بعدی سران اوس و خزرج با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمه سال ۶۲۲ از مکه به یثرب رفته ریاست شهر را به دست گرفت و هسته حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن زمان یثرب اندکی بیش از سه هزار نفر جمعیت عرب داشت. به همین نسبت نیز جمعیت یهودی داشت. شمار همه مؤمنین نرینه از خرد و درشت که در آن زمان به یثرب هجرت کردند نیز ۹۲ تن بود. حدود ۵۰ تن از مؤمنین نیز در مهاجرت حبشه بودند.

شود، و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به اوج برساند بل که برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و اگرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی شنید ولی او دست بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می کرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتیهایشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود.

اما از شگفتی روزگار آن که کشتیهای آنها ناگهان دچار توفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه آسائی نجات یافت (سال ۶۲۳ م)، سال دوم هجری در تاریخ اسلامی<sup>(۱)</sup>. این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانه امداد غیبی ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند. پخش شدن این خبر می توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشان برضد ایرانیان بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جان فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناتولی و شام و مصر داستانهای را ساختند و پرداختند تا برای برآغالیدن مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی گفتند و وعده می دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنه روزگار محو شود. چه بسا که بسیاری از

۱- در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردان مسلمان در این سال به کمتر از ۷۰۰ تن می رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که از جمله آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگ علی) و نوفل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که از جمله آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادر علی)، ابوالعاص (شوهر زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسر عموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زن پیامبر) بودند. پیامبر از هر کدام از اسیران پنج هزار تا دو هزار درم خون بها گرفت و آزاد شان کرد. یک ماه بعد پیامبر به روستای یهودی نشین بنی قینقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش بهره کرد و بنی قینقاع را از حجاز کوچ داد.

رخدادهای اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانهٔ نزدیک بودن ظهور را القاء می‌کرد، و آنها را با داستانهای مربوط به نشانه‌های ظهور ربط می‌دادند و بر ایمان مؤمنین و یقین به پیروزی می‌افزودند.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به فراسوی بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به همین جهت اصرار داشت که باید به هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد.

از نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس به یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاگان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاگانش فرمان‌دهی برای جهان‌گشایی را به دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت و تاریخ جهان به جریان نوینی می‌افتاد. ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه‌چیز را آماده می‌خواست. تجربهٔ پدرش هرگز با بهرام چوبینه نیز چیزی به او نه‌آموخته بود تا به فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بداند و او را برگردد از تخت به زیر اندازد. اما برای آن که اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناتولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد بهم داده برضد او اقدامی مخاطره‌آمیز انجام دهند.

در این میان، رقیبان شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هایی دربارهٔ ارتباطات نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو چون شنیده بود که قیصر به‌گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنان‌چه قیصر وارد خاک آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به آذربایجان برود، و دو لشکر از شمال و جنوب قیصر را از دو سو در آذربایجان محاصره و نابود کنند.

قیصر در اوائل سال ۶۲۵م با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافل‌گیرانه از راه

گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد. او شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفته به آتش کشید و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاه سلطنتی ایران بود را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یک‌سان کرد (سال سوم هجری<sup>۱</sup>). شهر سلطنتی دستگرد را نیز در حرکتی سریع گرفته به آتش کشید و کاخ افسانه‌ی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آن که نقشه خسرو برای قرار دادن او در میان حلقه دو سپاه شمالی و جنوبی کام‌یاب شود او شتابان به ارمنستان برگشته به شرق اناتولی رفت.

هدف هراکلیوس از این لشکرکشی نه تصرف زمین بل که فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دست‌رس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به اقدام مشابه دیگری خواهیم زد.

به آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگ‌های گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگ‌های ایران با رومیان حتا یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به آتش کشیده باشند یا متعرض مردم عادی یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به‌دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به‌شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به‌عنوان فرمان زرتشت و ایزدان به‌یاد مردم می‌آوردند. درباره بازگیری آمیدا توسط انوشروان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریتنسن از نوشته پروکوپ - مورخ رومی - آورده است، وقتی انوشروان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر دولت روم نیز

۱. در این سال جنگ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به جنگ اُحد رخ داد. ابوسفیان با یک سپاه حدود سه هزاری متشکل از قریشان و چند قبیله هم‌پیمانش آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. کلیه مؤمنین مدینه که در این زمان از برنا و پیر در حدود ۷۰۰ تن بودند در پشت سر پیامبر به‌مقابله او شتافتند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر سه ماه پس از آن به روستای یهودی‌نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیه مملکات بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرده میان یارانش بهره کرد و بنی‌نضیر را به‌شمال حجاز کوچ داد.

در کنارش بود و از خیابان می‌گذشتند چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این منظره چنان به‌ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ما ایرانیان را به‌جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه آنتاکیه شده‌اند). البته پروکوپ نوشته که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند، و او در اینجا به خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما بازنهاده‌اند حتّاً یک مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به‌عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دار عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به‌قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح آنتاکیه به‌دست سپاهیان خسرو پرویز جز آن‌که آنتاکیه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ سلطنتی آنتاکیه را به‌تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ تسخیر اسکندریه که پایتخت سوم امپراتوری بود نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما در گزارشهای رومیان هیچ اشاره‌ئی به‌تخریب و تاراج و شهرسوزی در جایی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به‌دست داده نشده، و این به‌مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع سنتی ما می‌گویند که لشکرکشی قیصر به‌آذربایجان با آگاهی و طبق نقشهٔ شهروراز بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیب شهروراز برای تخریب او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به‌آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به‌شهروراز نوشته بود که به‌پایتخت آید، ولی شهروراز نه‌آمده بود و خسرو از او بدبین شده درصدد برکنار کردنش برآمده بود.

جاحظ نوشته که وقتی گنج بادآورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی



یک دلچکی به نام رُسته به خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه نداشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آن که یقین یابد که شهروراز خیانت نکرده و چیزی را برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به او نوشت که برای کار مهمی به پایتخت آید. چنانچه شهروراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامه دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خود را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آن را برگردان».

در همین زمان یکی از خبرچینان شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رُسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که در حال حاضر وجود خودش در این نقطه حساس از زمینهای تسخیر شده ضروری است.<sup>۱</sup>

پس از درگذشت ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبان قدرت شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او را از فرمان‌دهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند.

برادر شهروراز فرمان نامه را به شهروراز نشان داد، و دو برادر بر آن شدند که برای گوش مالی دادن به خسرو دست به کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بر دریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.<sup>۲</sup>

قیصر در سال ۶۲۶م با یک سپاه ورزیده که شمارش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینه سپاهیان ایران در

۱. کتاب التاج، ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۵۸ - ۴۶۹.

غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حمله احتمالی دیگر باره قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزاری به فرمان دهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید.

مقاومت راهزار توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران و نصیبین به تصرف هراکلیوس درآمد (سال پنجم هجری<sup>۱</sup>). افسران گریخته از حران به فرمان خسرو بازداشت و زندانی شدند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در بیم و هراس داشت.

شهروراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت.

گفته شده که قیصر - طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود - وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد. درباره این رخداد، جاحظ - از ترجمه یک متن پهلوی که در اختیارش بوده - نوشته که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن

۱. در این سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به مدینه به قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. مردی که با نام مستعار سلمان فارسی شناخته شده است در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادن مدینه به دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست‌آوردی به مکه برگشت. بدنبال آن، پیامبر روستای یهودی نشین بنی قریظه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیله بنی قریظه از نظر تعداد جمعیت به اندازه قبیله قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیه مردان بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از روستا بیرون آورده در بند کرد و به یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و لاشه‌هاشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. داراییها و ممتلكات بنی قریظه را پیامبر تصرف کرده یک‌پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش بهره کرد. زنان و کودکان بنی قریظه را نیز در بازارهای برده‌فروشی نجد و شمال عربستان به فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسب خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

قیصر به درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیه نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیانش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوب‌دستی پوچ کرده نهان کرد و به دست یک شخصیت مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایش انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به او سفارش کرد که چوب‌دستی را به دست خود شهروراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مرد مؤمن از هواداران رومیان است و نامه به دست قیصر خواهد افتاد. گذر او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به نزد قیصر بردند و به فرموده قیصر کاویدند. نزدش جز چوب‌دستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامه خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنماییها که شهروراز به او کرده به تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به شرق اناتولی برگشت.

پس از آن خسرو به محرمانش گفت که یک نقشه مدبرانه کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.<sup>۱</sup>

کشیشان در همه شهرها و روستاهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه مسیح و مریم بلند کرده بودند. کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می‌کردند به جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به خسرو خبرهای دروغ می‌دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش می‌کردند و او را در بیم می‌داشتند تا برضد آنها توطئه چینند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به گوش آن افسران می‌رسید. کارمندان بلندپایه مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به نام یزدین بود که - به نوشته کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین‌دار بود. خسرو به یزدین منصب «وَسْتَرُوشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حد معاون وزیر دارایی.

کریستنن از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینه دولت برای مسیحیان میان رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینه تأسیسات عمومی برای مسیحیان می‌کرد. یک کلیسا نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت.

چون اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به خسرو شکایت رسید که یهودیان کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می‌زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و شماری از رهبران یهود را در اورشلیم به دار زد و دارایی‌هایشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به او داده بود فرمود که هر چه از تأسیسات دینی مسیحیان فلسطین به دست یهودیان تخریب شده است به هزینه دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می‌دانست، و مانند همه مسیحیان ضد ایرانی شده بود. همین که جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ ولی به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی مال از درآمدهای مالیاتی را برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپه‌دارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع نوین به سقوط خسرو انجامد.

از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیم‌گیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌توان به دور از توطئه پزشکان مسیحی دربار او پنداشت. خسرو بیمار بود و به همه نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت انجام می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و چند تن از کسانی که نزدش متهم بودند را اعدام کند و بروخامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان او کشته شد سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرمان‌دهی سپاه نیم‌روز (یعنی عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آنرا به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دل‌جویی

کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شان عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته‌ ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه فرمان انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنان‌چه زیانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکنندگی را ندارم. خسرو خواسته‌ او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش کردند.<sup>۱</sup> ولی پسرش مهرهرمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شماری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدن او انداخته بود.

هراکلیوس پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی‌داد و همواره به افسران ارتش فرمان می‌فرستاد که هرچه زوتر کنستانتینیه را بگیرند و کار قیصر را یک‌سره کنند؛ ولی گوش شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل‌سرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهای که به مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو پرویز را بشکند. اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیان‌ش که عمدتاً داوطلبان جهاد بودند خسته شده و از پیرامونش پراکنده شده بودند یا برای کارهای کشاورزی‌شان به روستاهاشان برگشته بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به جهادگانش ماهمزد بدهد تا زندگی آنها و زن و فرزندانشان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیان‌ش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشین اناتولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این سبب رنجش جهادگانش از کرده‌های او می‌شد.

در سال ۶۲۷م وجود هراکلیوس دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. اکنون به‌نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهای که ایرانیان گرفته‌اند برای همیشه ضمیمه ایران شده است، و شکوه و دامنه شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است.

## شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سدهٔ هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای شاهنشاهی ایران به‌پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ به‌پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که به‌روزگاری کوروش بزرگ یافته بود. همهٔ زمینه‌ها برای جهان‌گیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چون که نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودبین و خودخواه و ناسپاس بود شایستگی‌اش را نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپه‌داران بزرگ ایران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به‌آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشه‌روان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرمان‌دهی جنگ‌ها را به‌دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخی زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به‌دست ایرانیان می‌افتاد و جهان آینده چهرهٔ دیگری به‌خود می‌گرفت.

ولی «اگر» در مطالعات تاریخی جایی ندارد. خسرو پرویز مردی باهوش بود، باتدبیر بود، زیرک بود، ایران‌دوست بود، ایرانی‌دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سیکولار بود به‌معنای امروزش، ولی شجاعت نداشت. او اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به‌سپهبدان بسپارد و خودش به بزم‌افروزیها و خوش‌گذرانیهایش ادامه دهد، و پیروزیهای که سپهبدان بزرگ ایران در جهان کسب می‌کردند را به‌نام خودش ثبت کند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقهٔ مفرط به زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی به او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایران آن روزگار با آن مرحله از رشد و پیش‌رفت، شاه‌شایسته‌ئی نبود. وقتی او به‌سلطنت رسید، به‌برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاه‌قباد و انوشه‌روان و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران زمین تکمیل شده بود، هرجا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکمی که تا چندین سده

بعد با استحکام برپا بودند؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به جریان افکندنش وجود داشت گهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به هنر کاری بود که او برعهده خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای شگفت بود. او از یک سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهودی و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود.

مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آن که ایران توسط عربهای مسلمان و جهادگر به ویرانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش‌آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطه عرب بدون داشتن امکانات آموزشگاهی بل که توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومت‌گران اموی و نخستین حکومت‌گران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و اینها بودند که در ساختن تمدن موسوم به اسلامی نقش عمده ایفا کردند.

خسرو با همه عیبهایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان شود. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با درپیش گرفتن شیوه دادگری انوشیروان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به دست آورد. او اصلاحات انوشیروان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد.

اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشت‌های آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردان نیرومند خواهان احیای زمین‌سالاری ماقبل‌شاه‌قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به ویژه ازدواج او با دختر قیصر روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامه صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات و آرامش نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به ایران سرازیر شد... همه اینها به خسرو امکان داد که به‌پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌ش بپردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند.

جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیش‌رفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همه اینها به رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار مردم را به‌دنبال آورد.

چون که دهگانان و صنعت‌گران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق هنوز زمینهای باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کشت کند. این کار هزینه بسیار زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به‌بهترین‌گونه ممکن به‌پیش‌رود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به‌سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آب‌هایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد، و چون پاسخها را شنید به‌مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به‌سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنان‌که فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».



خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه‌اش بودند - به‌ویژه تیسپون و ویه‌اردشیر و دستگرد و بُرزمه‌ن (قصر شیرین) - را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقی‌دانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به‌عرصه ظهور نهند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود.

ادبیات و هنرها و علوم که در زمان آنوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آن‌که خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به‌ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد.

خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همین‌که می‌شنید در جایی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است و سائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل کند.

طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران‌زمین، هر دختری و هر زنی آرزوی راه‌یابی به‌دربار شاهنشاه را داشته باشد، و هر مردی آرزوی راه یافتن دختر یا خواهرش به‌دربار شاهنشاه را در دل خویش بپروراند.

داستان دل‌دادگی خسرو به‌شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه خسرو است.

او چندان به‌گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخ‌هایش گرد آورده بود.<sup>۱</sup> این روایت نمی‌تواند که گزافه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوس‌بازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو پرویز به‌دلیل هوس‌بازی بیمارگونه او بوده است، و او را به‌این سبب می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به‌این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به‌شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا

وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندد که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعهٔ عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامش‌گر و خنیاگر (نوازنده، سُراینده، خواننده، هنرپیشه) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشانهٔ همدوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همهٔ روایت‌های تاریخی بیان‌گر آن است که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوبِ عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحیِ خشنودکننده‌ئی که در زمان او در کشور انجام گرفته بوده است.

بی‌تردید، اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقهٔ گستردهٔ دهگانان بوده که در زمان شاه‌قباد و مزدک در کشور پدید آمد و در زمان آنوشه‌روان و هرمز - چنان‌که دیدیم - تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردم کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیب‌هایی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندان ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه دربارهٔ خودش بر سر زبان‌های مردم اندازد؟

در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانهٔ دولت بیش از هر زمانی ثروت‌مند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانهٔ تیسپون در سال ۶۰۸ م به‌خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش‌دهم درم پولهای سیم فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.<sup>۱</sup> منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی انجام گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینهٔ بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد.

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۸۴. کامل ابن اثیر، ۱/۴۹۲.

طبری در دنبال گزارش حساب‌رسی بالا افزوده که موجودیِ جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست. این موجودیِ نقدی در خزانهٔ دولت برای آن‌زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ و نشان‌گر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به‌دولت پرداخته‌اند.

پیش از این دربارهٔ ترتیبات مالیاتی که انوشه‌روان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به‌قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانون مالیاتی‌ئی که انوشه‌روان وضع کرده بود از نظر دربار ایران از هر حیث کامل و عادلانه شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

دربارهٔ سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن هم‌مخوابه داشت، هزاران دخترِ خنیاگر و رامش‌گر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمت‌کار داشت، ۸۵۰۰ اسب برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ آستر بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و استران و خران او ۵۰۰۰۰ بود.<sup>۱</sup>

البته مجموعهٔ این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانهٔ دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است.

در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد.

مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به‌بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به‌اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به‌پادشاه نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به‌سپاه است، نگهداری سپاه به‌مال است، مال از راه آبادسازی کشور به‌دست آید، و آبادسازی کشور به‌وسیلهٔ دادگری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.<sup>۲</sup>

و در ترجمهٔ متنی از کارنامهٔ انوشه‌روان دادگر، چنین نوشته است:

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۸۹.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۷۷. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۱/۴۸۹.

آنوشه‌روان می‌گفت: کشور به نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به مال تقویت می‌شود؛ مال به توسط مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل می‌شود؛ آنچه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران از راه درست‌کرداری وزیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آن است که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توان تنظیم امور را داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه این که امور بر او حکم براند.<sup>۱</sup>

چون که خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همهٔ ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» (طاق بستان) نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به گونه‌ئی زنده و گویا کنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته‌شده به وسیلهٔ دوربینهای تصویربرداری امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظرهٔ شکار، منظرهٔ بزم، منظرهٔ آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری شده است که آدم وقتی می‌نگرد از چیرگی دست هنرمند به شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسپ در حال شکار است. یک جا برای آن که گراز را به کمند اندازد به گرازاها می‌کرده و گرازاها رمیده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها رمیده و به پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به گونه‌ئی که وقتی رنگها به حال خود بوده اگر کسی از فاصلهٔ معینی می‌ایستاده و به آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظرهٔ طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامش‌گری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالتهای زنده‌ئی به تصویر کشیده شده که انسان از این همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش رختها به طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند

به طوری که هم اکنون که کلیه رنگها از میان رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در نگاره‌های آدمها ایجاد شده است باز هم ما می‌توانیم که شناخت نسبتاً دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا ببایم.

این نگارگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیش‌رفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد.

یک ظرافت کاری بسیار پرمعنی نیز به فرمان خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پرواز اند و دسته گل نیلوفر در یک دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به دین و باورهای مسیحیان به همان اندازه بها داده شده است که به ایرانیان مزدایسن.

همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر نگارگری نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ‌کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی در خور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بخشی از مجموعه بغستان بود و بعدها تاخ بستان (طاق بستان) نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنان که نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چون که دست‌رسی به آن آسانتر بوده به طور تعمّدی تلف شده است. یک پیکره سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مُسهر ابن مَهلهل در اوائل سده چهارم هجری آنرا به چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلطنت اوغوزهای سلجوقی - کسانی با زحمت بسیار و به خاطر ثواب اخروی شکسته و به دریاچه افکنده‌اند.

این که چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند. یاقوت حموی نوشته که در بُرِزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردش‌گاهها و استراحت‌گاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکهای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شگفتیهای جهان بود. به فرموده او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزیاید و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (روزمزد معادل بهای اینها). اینها هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را نخچیپران کرد یعنی باغ شکار، و فرمود تا نوای موسیقی‌ئی ساختند به این نام و برایش نواختند و خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی‌ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه‌ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده‌اند که آدم هرچه بکوشد نمی‌تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یک پارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان تورکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.<sup>۲</sup>

آثار این کاخ که یاقوت دیده را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. نیز، از کاخی در اسدآباد همدان یاد کرده که برای پسرش مردان‌شاه (پسر شیرین) ساخته بوده است.<sup>۳</sup> کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می‌رسید و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چون که تصاویر و

۱. معجم البلدان، ۴/ ۳۵۹.

۲. معجم البلدان، ۴/ ۳۳۱.

۳. معجم البلدان، ۵/ ۱۴۸.

نقش نگار کاخها نشانهٔ مجوسی‌گری و کفر بود به‌دست عربها تلف شد. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به‌آتش کشیده می‌شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سدهٔ چهارم هجری ایران‌گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسهای ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره‌های فشرده‌ئی از آن را یاقوت حموی - به‌مناسبت - در کتابش آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در میانهٔ آرّجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی را دیدم که از نظر زیبایی ساختمان و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیه آن را در هیچ جای دیگر ندیده‌ام؛ بلندی گنبدش صد ذراع (پنجاه متر) است، هنوز پاره‌های پرده‌هایش در زیر تاخها به‌چشم می‌خورد (پرده‌هایی که جهادگران عرب پاره کرده بوده‌اند تا رخت و چادر خواب کنند، و پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده است). و افزوده که این کاخ از بناهای شاه‌قباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگهایی کردند.<sup>۱</sup>

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به‌اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به‌پیش‌رف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه والإشراف به‌یک نمونهٔ بازمانده از این هنر اشاره کرده که به‌چشم دیده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به‌آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطقی در ایران‌زمین بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او دربارهٔ این کتاب چنین نوشته است:

به سال ۳۰۳ هجری [قمری] در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان از قبیل خدای‌نامه و آئین‌نامه و گاه‌نامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به‌گونه‌ئی که چهرهٔ هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه‌گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به‌چه شکل بوده است... نیز بیان

شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند.

هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر می‌کشیدند و درباره شیوه کشورداری و رفتار هرکدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و نیز درباره رخدادهائی که در زمان سلطنت هرکدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند.

یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانه شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفه اموی] به عربی ترجمه شده است.

نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به‌رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به‌حالت ایستاده به‌تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی‌رنگ ملیله‌دوزی به‌پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است.

این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زرو سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.<sup>۱</sup>

هنر رامش‌گری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به‌اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم‌افروزان دربار او به‌نامهای سرکش و باربد و نکسیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکسیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند و تا امروز جایگاهشان را حفظ کرده‌اند. بیشتر مؤلفانی که درباره خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم درباره سرکش و باربد و نکسیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از مردم جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مردم مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، و از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکسیسا زن بوده است.

۱. التنبیه والاشراف، ۱۰۸-۱۰۹.



بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامه فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخت‌بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: بربط (عود)، چنگ، دمپلک (دنبک)، دَب (دَف)، تنبور، سه‌تار، چهارتار، سنتور که نام دیگرش کنار بوده، نئی (نای)، ساز (سازِ دهنیِ فلزی)، مار (قره‌نی).

در یکی از نقشها روی یک کاسه سیمین زمان خسرو پرویز دختری در مرغزاری در میان سبزه و گل در حال نواختن نئی است، و معلوم می‌شود که دسته نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده است.

باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزماهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبز، گنج باد آورد، گنج گاوان، مروارید، تخت تاخت‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، نوشین‌باده، سرو سُهی، ناز نوروز، مشگ‌بوی، مهرگانی، مروای نیک، غُنچ کبک دری، نخچیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (نوای عرشی)، هفت‌گنج، نوش لبان، شب‌دیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپش شب‌دیز، دیگر شیرین که زیباترین آفریده خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.<sup>۱</sup> و در جای دیگر درباره باربد نوشته که در زمان او هیچ کس به خوش‌آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و درباره شب‌دیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن هم‌تا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که در نزدیکی کرمان شاهان پیکره شب‌دیز کرده‌اند که خسرو پرویز در رزم جامه سوار آن است و چنان است که آدم وقتی به آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شب‌دیز بیمار شد. پرویز گفته بود هر که خبر مرگ شب‌دیز را برایم بیاورم می‌گشمش. چون شب‌دیز سقط شد

آخور سالار می ترسید که خیرش را به خسرو بدهد. او به نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هر که خبر مرگ شبدیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می خواهم که به هر راهی که خودت می دانی خبر را به گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به تو خواهم داد».

چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شبدیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشاه می گوید».

یاقوت حموی یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانه بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به شعر سروده است.

ابیاتی از سروده خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که درباره خسرو و شبدیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به خاطر آن که سخن دراز نشود به همین اندازه بسنده می‌کنم.<sup>۱</sup>

در بزمهای خسرو «خدای نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارج‌مندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستانی سیاسی کلیله و دمنه اشاره شود که در بزمها خوانده می‌شده است. گفتن بذله‌های دل‌پذیر نیز بخشی از بزم بود، و از یک بذله‌گو با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمه گزیده‌ئی از آن برای ما مانده است.

خدای‌نامه خوانی و اجرای آن را نیز باید در آهنگهای معروف پیکارکرد، اورنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد.

نظامی گنجوی به بزم دوگانه زنانه- مردانه خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربد و نکیسا به نوبت و «نوا در نوا» رامش‌گری می‌کردند. نیز در اشاره به داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده‌تا افسانه اشاره کرده که ده‌تا از زنان هنرمند اجرا کرده‌اند، سپس هر کدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

به یاد داریم که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همه مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همه مردم کشور به این سنت ارج می‌نهاد.

درباره پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش که به عربی طاق‌دیس نوشته‌اند معنایش می‌شود

«عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است».<sup>۱</sup>

تاخت‌ویش، ایوانی بوده در کاخ دستگرد به درازای ۹۰ گز و پهنای ۶۵ گز، و گنبدی به بلندی ۷۳ گز بر فراز آن بر ستون‌هایی از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بوده. اینجا جایگاه پذیرایی از شاهان جهان بوده است. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آب‌نوش و آجونه فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند، در کنار و جلوش تخت‌های دیگر و بیژة پذیرایی از شاهان نهاده بود، گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد، ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند، خورشید و ماه نیز به همین گونه در ساعات روز و شب در حرکت بودند، گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوار ایوان نمایش‌گر چهار فصل سال بود، و پرده‌های دیبا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالینهای ابریشمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برج‌های دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به گونه‌ئی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برج‌های دوازده‌گانه نیز به همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت به نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقایق روز به دقت نمایش داده می‌شد.

فرشی دیبا و زرتار و گوهرآموده در ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد.

پیکره خسرو پرویز سوار بر شب‌دیز، که هر دو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ربا بر آن شدید بود، و زراندوده شده بودند و خسرو و شب‌دیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده

۱. دیش (دیش)، عالم. تاخ. طاق. وردیش: عالم اعلی. فرادیش: ماورای عالم.

بود در هوا معلق مانده بود. این وصفِ این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است.

وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بتِ خسرو چه‌سان سوار بر اسپش بی‌آن‌که به‌جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون او استند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسپ سوار است و شمشیر و نیزه در دست دارد انگار می‌خواهد آسمان را به‌سیطرهٔ خودش درآورد. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهائی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شرارهٔ تند و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده بوده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان شگفت‌انگیز نمود که آن را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست داده و نوشته که خسرو صفتِ تختِ که خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که در داستانها آمده است برایش بسازند:

چنین گفت پرویز کای مهتران	همی آرزو خواهم از که‌تران
که آن نام‌ور تخت را نوکنم	همه در جهان یاد خسرو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند	وز آن تخت چندی سخنها براند
هزار و سد و بیست استاد بود	که کردار آن تخت‌شان یاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی	زرومی و چینی و از پارسی
بفرمود تا یک زمان دم زدند	به دو سال آن کار در هم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند	در خشنده شد روی بخت بلند
برش بود بالای سد شاه رش	چو هفتاد رش بر نهی از برش
سد و بیست رش نیز پهناش بود	که پهناش کمتر ز بالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه رش	چنان بُد که برابر سودی سرش
همان شاه رش هر رشی زو سه رش	کز آن سر بیدیدی بُنِ کشورش
به سی روز در ماه هر بامداد	یکی فرش بودی به‌دیگر نهاد
همان تخت پرویز ده لخت بود	جهانی سراسر همه تخت بود
همه نقرهٔ خام بُد میخ و بش	یکی ز آن به‌مثقال بُد شصت و شش

بر او نقشِ زرینِ سد و چل هزار  
 چو در فرودینِ خوانِ نهادی چراغ  
 چو هنگامهٔ تیرماه آمدے  
 سوی میوه و باغ بودیش روی  
 زمستان که بودی گه باد و نم  
 همه طاقها سر به سر پرده زار  
 همان گوی سیمین و زرین هزار  
 به مثقال از آن هر یکی پنج صد  
 یکی نیمه زواندر آتش بُدی  
 شمار ستاره ده و دو و هفت  
 چه زو ایستاده چه مانده به جای  
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت  
 از آن تختها چند زرین بُدی  
 شمارش ندانست کردن کسی  
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود  
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد  
 بسی سرخ گوگرد بُد که اش بها  
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر  
 سه تخت از بر تختِ پُر مایه بود  
 کهن تخت را نام بُد میش سار  
 مهین تخت را خواندی لاژورد  
 سه دیگر سراسر ز پیروزه بود  
 از این تا به آن پایه بودی چهار  
 هر آن کس که دهقان بُد و زبردست  
 سواران بی باک روز نبرد  
 به پیروزه بر جای دستور بود  
 چو بر تخت پیروزه بودی نشست  
 چو رفتی به دستوری رهنمای

ز پیروزه بر زر که کرده نگار  
 پیش دشت بودی و در پیش باغ  
 گه میوه و جشن گاه آمدے  
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی  
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم  
 ز خَز و سمور از در شهریار  
 به آتش همی تافتی جامه دار  
 کز آتش شدی سرخ همچون بسد  
 دگر پیش گردان سرکش بُدی  
 همان ماه تابان به برجی که رفت  
 بدیدی به چشم سر اختر گرای  
 سپهر از بر خاک بر چند گشت  
 چه مایه ز زر گوهر آگین بُدی  
 اگر چند بودیش دانش بسی  
 کمابیش هفتاد دینار بود  
 همی گیر زین گونه از نیک و بد  
 ندانست کس مایه و منتها  
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر  
 ز گوهر بسی مایه بر مایه بود  
 سر میش بودی بر او بر نگار  
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد  
 بدو هر که دیدیش دل سوزه بود  
 همه پایه زرین و گوهر نگار  
 ورا میش سر بود جای نشست  
 شدندی بر آن گنبد لاژورد  
 که از کدخداییش رنجور بود  
 خردمند بودی و مهتر پرست  
 مگر یافتی نزد پرویز جای

یکی جامه افکنده بد زربفت  
 به گوهر همه تارها بافته  
 بر او کرده پیدا نشان سپهر  
 ز کیوان و تیروز هُرمزد و ماه  
 هم از هفت کشور بر او بر نشان  
 بر او هم نشان چل و هفت شاه  
 بر آن جامه بر مجلس آراستند  
 برش بود و بالاش پنجاه و هفت  
 زبَر شوشه زر بر او تافته  
 چو بهرام و ناهید و چون ماه و مهر  
 پدیدار کرده ز هر دستگاه  
 ز دهقان و از رزم گردن کشان  
 پدیدار کرده سرو تاج و گاه  
 نوازنده و رود و می خواستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ دیش چنین آورده است:

به گرداگرد تخت طاق دیشش  
 همه تمثال‌های آسمانی  
 زمیخ ماه تا خرگاه کیوان  
 کواکب را ز ثابت تا به سیار  
 به ترتیب گهرهای شب افروز  
 شناسائی که انجم را رصد راند  
 کسی کو تخت خسرو در نظر داشت  
 دهان تاج داران خاک لیشش  
 رصد بسته بر آن تخت کیانی  
 در او پرداخته ایوان بر ایوان  
 دقایق با درج پیموده مقدار  
 خبر داده ز ساعات شب و روز  
 از آن تخت آسمان را تخته بر خواند  
 هزاران جام کیخسرو ز برداش

تخت تاخ دیش یک جنبه از پیش رفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک جنبه از پیش رفت شگفت کیهان‌شناسی در ایران آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز از نظر شخصیتی جانشین شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود.

رشد همه‌جانبه ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت. ایران در زمان خسرو پرویز شکوهمندترین، مرفه‌ترین، ثروت‌مندترین، پیش‌رفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود.

آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران درباره خسرو پرویز ساختند و برای نسلهای بعدی ماندگار شد نشانه رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنت او بوده است. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین ثروت رفاهی نرسیده بود. در ایران زمان خسرو پرویز همه چیز چنان شکوهمند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق

به‌دربار بود از همه نام‌دارتر بود: شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامش‌گران خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانه خسرو، چوگان‌بازی خسرو، قلمرو جهانی خسرو... و برخی چیزهای شکوهمند دیگر. همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران‌زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهان آن روزگار بود.

اگرچه دربار ایران به‌مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به‌یرکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدندش بر سر فقیهان، دین از عرصه فرمان‌فرمایی و صحنه سیاست به‌کنار رفته و به‌درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشه‌روان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانه این کنار رفتن با اعدام مؤید زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز شد، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامه مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد.

در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبه دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصه قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر آموزه‌های اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزدایسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود.

مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در اداره امور کشور سهم داشتند که مزدایسنان. به‌همین نسبت یهودان درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز به‌تمام معنی سیکولار بود. سیکولار به‌همان مفهومی که ما اکنون از این واژه منظور می‌کنیم و آرزوی رسیدن جامعه‌مان به‌چنان وضعیتی را در سر داریم و برایش تلاش می‌کنیم.

چنان‌که دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به‌زیان طبقات ممتاز به‌هم

زد و طبقه گسترده دهیگان پا به عرصه جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشه‌روان و هرمز نتوانست که جامعه را به وضعیت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز چهارم نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهیگان انجام داد این طبقه نوظهور وضع بهتری یافت. کودتائی که به نابودی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف کند.

در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهیگان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران به هم خورد. این به هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی‌شان به مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتا منصب و ستر اوشان سالار که مهارکننده تحرک اقشار طبقه کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را درباره یزدین دیدیم. در نتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار شد.

توسعه کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقه متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتا در درون دربار ساسانی نیز کسانی را می‌بینیم که نه از طبقه دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونه مشخص این کسان، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش‌آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی‌شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده‌اند و روزها و شبهای شاه شده بودند و حتا بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند.

تحول مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می‌رفت که سرانجام به پیدایش طبقه متوسط به معنای امروزی در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی‌نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانه انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آنچه آنها تدوین کردند برای ما نمانده است؛ ولی می‌توان پنداشت که فرمان او برای تغییر قوانین مدنی کهنه و فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده



است.

درباره حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشیروان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحله استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درمی‌آمد شخصیتش سلب و به تابعی از شوهر تبدیل می‌شد، و حتّاً حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بل که نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد، در قانون ایران ساسانی حتّاً شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شَبَاکَه بود را برای همیشه حفظ کرد.

شباکه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند و او را شیرین شَبَق نامیدند.

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمه سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا دره نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگین داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران همتایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند.

بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاها و خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشیروان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که باز هم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن را برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود.

به برکت اصلاحاتی که از زمان شاه‌قباد توسط مزدک آغاز شد و سپس انوشیروان آن را دنبال کرد و هرگز چهارم و خسرو پرویز آن را پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد

رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همه رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروت‌مندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»<sup>۱</sup> در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم مردم کشور است؛ به ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این همه داستانهای زیبا و دلکش که درباره خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشان‌گر عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجه خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژه مترادف شدند، و این مترادف تا امروز در ادبیات ایرانی برای ما ماندگار شده است.

\* \* \*

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزاره نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به‌عنوان یک قوم پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خودش نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همه این ۱۲ سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که

همه مردم جهان حسرتِ او را می‌خوردند. توده‌های مردم درونِ کشورِ ساسانی در زمان خسرو پرویز دارای چنان وضعیت عادلانه و رضایت‌بخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.

### چوزاین بگذری دورِ عمرِ بود

خسرو پرویز در آذرماه سال ششم هجری در یک کودتای خونین که بر رهبری سپهبد شهروراز پارتی برضد او به راه افتاد بازداشت و محاکمه و اعدام شد، و شیرویّه پسرِ خسرو پرویز از دخترِ قیصر را شهروراز بر تخت نشاند و خودش متولی امور سلطنت شد.

کشته شدن خسرو پرویز مردم سراسر کشور را در شوک فروبرد. اثر این شوک بر توده‌های مردمی کشورمان چندان بود که سپهدارانِ بزرگ و مؤبدان - به‌عنوان عاملانِ کشتن شاهنشاه - جایگاه و ارجی که تا آن هنگام نزد توده‌ها داشتند را از دست دادند.

همان‌گونه که کشته شدن اردشیر سوم هخامنشی توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیش<sup>۳</sup> جریان تاریخ جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد، کشته شدن خسرو پرویز توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیشِ مشابه آن دوران نیز جریان تاریخ ایران و جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد.

سلطنت خسرو پرویز از نظر اقتدار شباهتهای بسیاری به سلطنت اردشیر سوم داشت. در زمان اردشیر سوم نیز قلمرو شاهنشاهی و اقتدار دولت ایران به گسترده‌ترین حدِ خود رسید، و در این میان بود که او در کودتائی که در کاخ خودش روی داد کشته شد و پس از او کشور وارد دوران کودتاها شد و دولت در مرحلهٔ فروپاشی قرار گرفت.

همان‌گونه که کشته شدن اردشیر سوم به‌عمر شاهنشاهی هخامنشی پایان داد و ده سال نگذشت که کشور ما مورد حملهٔ اسکندر و هلنیها قرار گرفت، کشته شدن خسرو پرویز به‌عمر شاهنشاهی ایران پایان داد، و ده سال نگذشت که کشور ما مورد حملهٔ جماعاتِ بیابانیِ عرب قرار گرفت، رنجهای دراز ایرانیان در ساختن آن تمدن شکوهمند تباه شد، و ایران به‌یک‌باره توسط مردمی آمده از حاشیه‌های تمدن جهانی به‌دوران ماقبل ماد پرتاب شد.

در این سالها که مورد سخنمان است در یک گوشهٔ پرت افتاده از حاشیهٔ تمدن جهانی و در یک شهر چند هزار نفری به‌نام مدینه در حجاز (غرب عربستان) رخدادهایی توسط یکی از عقب‌مانده‌ترین اقوام خاورمیانه‌یی در جریان بود که هیچ بخردی در هیچ نقطه از جهان متمدن از آن خبر نداشت یا اگر چیزی درباره‌اش می‌شنید با بی‌اعتنایی به‌فراموشی

می سپرد؛ ولی آن امور به ظاهر بی‌اهمیتی که در آن گوشه پرت افتاده از جهان و در میان آن مردم بی‌خبر از تمدن و فرهنگ و ناآگاه به تاریخ جهان جریان داشت رخدادهایی بود که می‌رفت تا تمدن خاورمیانه را ورچینند و تاریخ جهان را دیگرگون سازد.

پیامبر مکرم اسلام - محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب قُریشی - از جانب الله تعالی برگزیده و منصوب شده بود تا با آموزاندن آموزه‌هایی که جبرئیل امین از پیش‌گاه الله و از فراز آسمان هفتم برایش می‌آورد راه رسیدن به خوش‌بختی ابدی پس از مردن را به بشریت نشان دهد. او که در چند سال پایانی عمر خویش توانسته بود که قبایل درونی حجاز در غرب عربستان را طی یک سلسله لشکرکشیهای جهادی به اطاعت مدینه بکشاند در خردادماه سال ۱۱ هجری از این دنیای فانی رخت بر بسته به دیدار پروردگارش شتافت، و ابوبکر که رفیق سالهای کودکی و نوجوانی و جوانی او و مشاور اول او در سالهای نبوتش و پدر محبوب‌ترین زن او - عائشه - بود در یک رقابت انتخاباتی بسیار جنجالی که در کپری به نام سقیفه بنی‌ساعده برگزار شد بر رقیبانش پیروز شده با اکثریت مطلق آرای مردم مدینه به جانشینی پیامبر برگزیده شد تا راه گسترش دادن به‌دین الله را دنبال کند.

ابوبکر طی یک سلسله جنگهای بسیار خونین که قهرمانانش دو عموزاده کاردان و دلیر و بی‌رحم و خون‌ریز از خاندان بنی‌مخزوم به‌نامهای خالد پسر ولید و عکرمة پسر ابوجهل بودند عموم قبایل عربستان را در خلال یک‌سال و نیم به اطاعت مدینه کشانده حاکمیت یک‌پارچه سراسری در عربستان تشکیل داد و قبایل غرب و شرق و مرکز و جنوب و شمال عربستان را زیر پرچم جهاد در راه نشر دین الله برای خزش بزرگ تاریخی به بیرون از مرزهای عربستان بسیج کرد. او سال دیگر از دنیا رفت و عمر ابن خطاب - مشاور دوم پیامبر - بر جایش نشست تا برنامه‌های ناتمام او را دنبال کند. صدها هزار عرب از گوشه‌گوشه عربستان خانه‌هاشان را بر بار شتر کردند و زن و فرزندان و شمشیر و نیزه‌شان را برداشتند و راه برنگشتنی‌ئی در پیش گرفته به سوی جهان فراخ و متمدن و پربرکت به حرکت درآمدند تا پس از آن که تمدن پیش‌رفته خاورمیانه و آنچه که «آثار دوران جاهلیت» و ساخته‌های طاغوتان می‌نامیدند را در هم کوفتند ایرانیانی که «مجوسان جاهل» و کافران بی‌دین و دشمنان الله (أعداء الله) می‌شمردند را به‌زور نیزه و شمشیر و بر جویهای ناشی از خونهای ریخته‌شده آنها از جهالت ناشی از فرهنگ خودشان برهانند، و از شکوه و عزت و آزادگی مذلت‌باری که در دوران حاکمیت شاهان طاغوتی مجوسی‌شان داشتند بیرون کشند، از بندگی خدای مجوسان که ناحق و گمراه‌کننده پنداشته می‌شد (زیرا

خدا نبود) رهایی بخشند و به بندگی «رَبِّ الْكَعْبَةِ» و خدای برحق جهان که الله تعالی بود درآورند، و به سروری ناشی از زیستن در رنج بردگی عرب و به سعادت جاویدان پس از مردن هدایت کنند.

فردوسی طوسی از زبان رستم فرخزاد چنین گفته است:<sup>۱</sup>

از این پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردهد مگر بر زیان
فراز آید این روز اهریمنی	چو گردون گردان کند دشمنی
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نه آید به کار
از ایران و از تورک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه تورک و نه تازی بُود	سخنها به کردار بازی بُود
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچنین چاره گر
به گیتی نمائند کسی را وفا	روان و زبانها شود پر جفا
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش	بجوینند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن از این	ز نقرین ندانند باز آفرین
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	ز کوشش به هرگونه سازند دام
ز پیشی و بیشی ندارند هوش	خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نباشد بهار از زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
دل من پر از خون شد و روی زرد	دهان خشک و لبها پر از باد سرد
مرا کاشکی این خرد نیستی	که ام آگاهی از روز بد نیستی

۱. بیتها را اندکی پس و پیش نوشته ام و در دوتا از آنها تصرف کرده ام.

---

امیر حسین خُنجی [www.irantarih.com](http://www.irantarih.com)